



دکتر محمدسعید مصدق

عضو هیأت علمی بازنشسته دانشکده کشاورزی

سال بازنشستگی: ۱۳۸۹

چکیده و گزیده هایی از زندگی نامه دکتر محمد سعید مصدق، استاد بازنشسته پایه ۴۰، گروه گیاه پزشکی، دانشکده کشاورزی، دانشگاه شهید چمران اهواز.

محمد سعید مصدق، فرزند حسین، متولد ۱۳۱۹/۱۱/۲۴ در اهواز، استاد بازنشسته پایه ۴۰، گروه گیاه پزشکی، دانشکده کشاورزی، دانشگاه شهید چمران اهواز:.

۱- رشته تخصصی: حشره شناسی (مبارزه بیولوژیک، حشرات مفید و گرده افشان ها، زنبور عسل و بیماری های آن). متخصص در مبارزه بیولوژیک.

۲- تعداد کتاب های تألیفی: چاپ شده ۴ جلد - در دست اقدام ۲ جلد

۳-تعداد مقالات چاپ شده در مجلات علمی معتبر ایران (۹۱)، بین المللی (۵۴)، کنفرانس های بین المللی (۳۹)، کنگره های داخلی (۱۵۷) و مقالات ترویجی ۱۳.

۴-بانی و موسس اولین موزه جانورشناسی در سال های ۴۹-۱۳۴۶ در دانشکده کشاورزی رامین (ملائانی)، در استان خوزستان

۵- جوایز و تقدیرنامه های دریافتی:

- ۱-انتخاب طرح شماره ۲۱۹ به عنوان بهترین طرح پژوهشی دانشگاه در سال ۱۳۷۶
 - ۲-دریافت لوح تقدیر برای بیش ترین تعداد طرح های پژوهشی خاتمه یافته در دانشگاه . ۱۳۷۷
 - ۳-دریافت لوح تقدیر برای کتاب "زنبورعسل کوچک *Apis (Micrapis) florea F.* را بشناسید" در بخش علوم پایه به عنوان کتاب شایسته در سال ۱۳۹۴
 - ۴-استاد نمونه ، اردیبهشت ماه ۱۳۸۰
 - ۵-استاد نمونه آموزشی دانشکده کشاورزی ۱۳۸۳
 - ۶-استاد نمونه کشوری : ۱۳۸۳
 - ۷-پژوهشگر برتر ۱۳۸۴/۹/۱۹
 - ۸-پژوهشگر برتر دانشگاه ها و مراکز آموزشی استان خوزستان در محور کشاورزی و منابع طبیعی ۱۳۸۹/۱۰/۱۱
 - ۹-پژوهشگر برگزیده در محور پژوهشگر بازنشسته فعال دانشگاه شهید چمران اهواز ۱۳۹۲/۹/۲۴.
 - ۱۰- پژوهشگر برگزیده در محور پژوهشگر بازنشسته فعال دانشگاه شهید چمران اهواز ۱۳۹۳/۹/۲۳
 - ۱۱- پژوهشگر برگزیده در محور پژوهشگر بازنشسته فعال دانشگاه شهید چمران اهواز ۹۴/۹/۲۳
 - ۱۲- ریاست دومین کنگره بین المللی حشره شناسی ایران، ۱۳۹۶/۶/۱۱ لغایت ۱۳۹۶/۶/۱۳، پردیس دانشکده کشاورزی کرج، تهران
- . پست الکترونیکی

ms.mossadeg@scu.ac.ir

mossadegh_ms@yahoo.com

mossadeghms۳۳@gmail.com

بخش اول: ۱۳۲۷-۱۳۳۹

دوره دبستان را در مدرسه ی "خیام" اهواز با مدیریت آقای سید جلال فاطمی و دبیرستان را در دبیرستان "شاپور" به مدیریت آقای علی اکبر ایرانی گذارنیدم. پس از اتمام دوره دبیرستان و اخذ دیپلم در رشته طبیعی در خردادماه ۱۳۳۹، خود را برای شرکت در کنکور دانشگاه ها، همراه با کار تابستانه شبانه روی کشتی ها جهت نظارت و آماربرداری از تخلیه کالاها در خرمشهرآماده می کردم. علت انتخاب کار شبانه که از ۱۲ شب تا ساعت ۸ صبح روز بعد ادامه داشت، یکی شدت گرمای مردادماه و حرارت زیاد در روی کشتی بود. کشتی های حمل کالا خصوصا کشتی های نروژی، دارای ۵ طبقه به نام "خن" بودند که بمحض خالی شدن هرکدام، طبقه پایین تر را باز می کردند. دسترسی به طبقات از طریق پله های آهنی بود که در اثر تابش آفتاب بقدری گرم می شد که در موقع پایین رفتن و بالا آمدن دست ها را می سوخت. از طرفی سایه بانی برای حفاظت از تابش مستقیم آفتاب هم وجود نداشت، چون مشخصات هر کالایی باید دقیقا از نزدیک بررسی و ثبت می شد. دوم، دو برابر بودن دستمزد آن بود. در آن سال ها شرکت در کنکورهای تمام دانشگاه ها که هر کدام در تاریخ مشخصی و بطور جداگانه انجام می شد، امکان پذیر بود و در صورت قبولی، دانشگاه مورد نظر انتخاب می شد. به علت درگذشت پدرم در شهریورماه سال ۱۳۳۸ و برای جلوگیری از فشار مالی به خانواده، تصمیم گرفتم که فقط در کنکور دانشکده کشاورزی اهواز شرکت کنم. در شهریور ماه ۱۳۳۹ در اولین دوره چهار ساله دانشکده کشاورزی اهواز در ملاثانی پذیرفته شدم.

بخش دوم: ۱۳۳۹-۱۳۵۱

تعداد کل پذیرفته شدگان کنکور در شهریور ماه ۱۳۳۹ و اولین دوره چهار ساله دانشکده کشاورزی اهواز، ۳۰ نفر، شامل یک خانم و ۲۹ پسر شامل:

۱- خانم مازوچی، ۲- بهمن اهدایی، ۳- زنده یاد محمد موسوی، ۴- محمد سعید مصدق، ۵- تورج مرشد زاده، ۶- کاظم چاقویی (شهر روز فعلی)، ۷- حسین موسوی رومزی نژاد (موسوی نیای فعلی)، ۸- زنده یاد مهدی ارگانی، ۹- جواد کوثر، ۱۰- پرویز حقیقت، ۱۱- ریاضی ۱۲- رضا کریمی، ۱۳- پرویز کمانگر، ۱۴- رسول زاده، ۱۵- وحدتی، ۱۶- ستاره، ۱۷- یاقوتی، ۱۸- گلریز، ۱۹- شهریور، ۲۰- همدانی زاده، ۲۱- قنواتی، ۲۲- زنده یاد دزیانیان (آریا)، ۲۳- شعاعی، ۲۴- اشراقی، ۲۵- سید اشرفی، ۲۶- آرامش، ۲۷- گرانفر، ۲۸- خاکسار، ۲۹- ایرج اخوی و ۳۰- ابراهیم مایار بودند.

دانشکده کشاورزی در سال ۱۳۳۸، از اهواز به ملاثانی منتقل و تحت پوشش وزارت علوم و " بنیاد خاور نزدیک " و با دو رئیس ایرانی "مهندس راثی" و امریکایی "موریس ب موریل" اداره می شد. در شروع تابستان سال دوم و پس از اتمام آزمون ها و تعطیلی دانشکده، برای تقاضای کار تابستانه مجدداً به ملاثانی مراجعت و مستقیماً پیش رئیس ایرانی دانشکده رفتیم و تقاضای خود را مبنی بر شروع کار مطرح، که مورد مخالفت ایشان قرار گرفت. تا آن تاریخ کار دانشجویی در دانشکده مرسوم نبود و هیچ دانشجویی هم مشغول کار نشده بود. مشغول صحبت با مهندس راثی بودم که شخصی وارد و در مورد لایروبی نهر آب (عبارت) از محل پمپاژ آب در آن از کنار رودخانه تا سر جاده قدیم ملاثانی - مسجد سلیمان با مهندس راثی وارد مذاکره شد و مقرر گردید که با دریافت ۳۲۰۰۰ تومان آنرا لایروبی کند. بلافاصله از دفتر ریاست خارج و به سراغ نهر آب و موتورخانه ی پمپ های آب رفتیم. فتح اله مسئول موتورخانه اظهار داشت که بعلت پر شدن نهر از رسوبات، نمی تواند " پمپ پاکسمن " که آبدهی زیادی دارد را روشن کند، زیرا آب از نهر لبریز خواهد شد. علاوه بر رسوبات درون نهر، رشد درخت های "پده" در دیواره های نهر و افتادن شاخه ها در آن یکی دیگر از مشکلات بود. یکی از این درخت های کهن سال که روی نهر افتاده بود، پل خوبی را جهت رفتن به غذا خوری برای دانشجویان فراهم کرده بود. طول نهر را اندازه گیری و با انجام محاسباتی، معلوم شد که با لایروبی خوب و استاندارد، میتوان با ۱۲۰۰۰ تومان این کار را انجام داد. بلافاصله به اطاق ریاست مراجعه و به آقای مهندس راثی گفتم من با ۱۲۰۰۰ تومان کار لایروبی نهر را انجام می دهم. ولی ایشان زیر بار نمی رفت و می گفت علاوه بر اینکه با این مبلغ انجام کار غیر ممکن است، شما تجربه کاری هم ندارید. صحبت طولانی ما، باعث جلب توجه رییس امریکایی دانشکده گردید. همین امر سبب شد که خودم با ایشان صحبت و جریان را شرح دهم که بلافاصله مورد موافقت ایشان قرار گرفت. از آنجا به نجارخانه که در نزدیک مورخانه بود رفته و ساخت یک چهارچوب به اندازه نهر و مقداری که از داخل آن باید برداشته شود را سفارش دادم. روز بعد هم از روستاهای ملاثانی و ندافیه، کارگرهای مورد نیاز را استخدام و فردای آنروز کار لایروبی شروع شد. در آنزمان حدود ۶۰۰ نفر شامل بنا، کارگر، راننده، جوشکار، نجار، بلوک زن و تعدادی هم در سایر قسمت ها مثل شن شویی و غیره زیر نظر زنده یاد دکتر فریدون کاوه که در آن موقع دارای درجه فوق لیسانس بود، مشغول کار ساختمان سازی بودند. حقوق افراد هم روزانه پرداخت می شد.

به موازات برداشت مواد اضافی از داخل و بدنه های نهر، کار هرس درخت ها هم انجام می شد. گل و خاک اضافی را روی لبه ها و بدنه های بیرونی نهر ریخته و لبه ها مسطح می شد. کار لایروبی در بهترین شکل خود

که موجبات تعجب و تحسین روسای دانشکده و مهندس کاوه را فراهم کرده بود، بامبلغ ۱۱۲۰۰ تومان به پایان رسید و مانده پول همراه با کلیه صورتحساب ها تحویل حسابدار دانشکده گردید. . همین امر سبب ادامه و شروع کار تابستانه من در دانشکده با حقوق ماهیانه ۴۵۰ تومان و به عنوان دستیار آقای مهندس کاوه را فراهم کرد. چند روزی برای آشنایی با کارها، نقشه خوانی و پیاده کردن نقشه ها، مهندس کاوه مرا همراهی می کرد. پس از اطمینان از عمل کرد کاری، کلیه کارها را بمن سپرد، ولی در صورت نیازم، راهنمایی و کمک می کرد. جهت سرعت در انجام کارهای ساختمان سازی، کلیه واحدها در دو نوبت کار میکردند، ۶ صبح تا ۲ بعد از ظهر و ۲ بعد از ظهر تا ۸ شب. به علت عدم نظارت مستمر، نبود ساعت استراحت برای صرف چای که عرب زبان ها به آن نیاز مبرم داشتند و همچنین نوشیدن آب گرم در گرمای تابستان، پیشرفت کلیه کارهای مربوط به ساختمانی بسیار کند بود. زیرا، هر گروه کاری، برای خود نگهداری گمارده بودند که به محض آمدن مهندس کاوه و یا سایر روسا برای بازدید، فریاد می زد "عشمه، عشمه"، یعنی "رییس، رییس" آمد. بر اثر این فریاد، همه دست از غذا خوردن، یا نوشیدن چای و گاهی هم خواب می کشیدند و مشغول کار می شدند. پس از رفع خطر، حرکت از نو شروع می شد. تمام این حرکات را در مدت ۸ روز لایروبی نهر آب، نظاره و زیر نظر داشتم. چند روزی بیشتر نگذشته بود که یک روز تمام افراد را جمع آوری و به آنها گوشزد کردم که از این به بعد با من طرف هستند و برای رفاه آنها، موارد نامبرده زیر اجرا خواهد شد:

۱- برای گروه های صبح و عصر، ۴۵ دقیقه راجهت نوشیدن چای و یا غذا خوردن و استراحت تعیین کردم.
۲- روزانه یک وانت را برای آوردن یخ به اهواز می فرستادم و یخ خریداری شده بین تمام گروه های شغلی به اندازه کافی تقسیم می شد که دیگر آب گرم ننوشند.

۳- اگر در موقع انجام کار اتفاقی برای کسی رخ می داد، ضمن فرستادن او به دکتر یا بیمارستان، در تمام مدت استراحت توصیه شده توسط پزشک معالج، ورقه حقوقی او را امضا می کردم. البته این کار، برخلاف مقررات کاری دانشکده بود. ولی بعدا موضوع را با زنده یاد مهندس کاوه در جریان گذاشتم که ایشان هم جهت پیشرفت و بهبود وضع کار و کارگراها، به من اختیار تمام دادند. تصمیمات اتخاذ شده و به اجرا در آمده، در بهبود و روند افزایش کارها از ۵ تا ۸ برابر بود. و چون تمام تاسیسات با بلوک ساخته می شد، نمودار بیشتری داشت. مهندس کاوه هم در آن تابستان ازدواج کرد.

کار تابستانه تا پایان شهریورماه ادامه داشت. در شهریورماه، زنده یاد آقای "دکتر میرعمادی" با خانواده از آلمان به ملائانی آمدند. چون قرار بود ایشان دروس باغبانی را تدریس کنند، از من خواسته شد که در صورت تمایل به ادامه کار با همان حقوق ماهی ۴۵۰ تومان، می توانم به آقای دکتر میرعمادی در انجام کارهای فضای سبز و

باغبانی دانشکده کمک کنم. تعدادی از دروس خصوصاً دامپروری، مرغداری و باغبانی هم توسط اساتید امریکایی تدریس می شد. همینطور چند نفر از افراد گروه صلح (Peace Corp) آمریکا به دانشکده فرستاده شده بودند که دروس زبان انگلیسی را تدریس می کردند.

دکتراسکات (Dr. Scot)، مرغداری را تدریس و اولین سالن پرورش مرغ را با وارد کردن دو دستگاه ماشین جوجه کشی دستی افتتاح و براه انداختند. ضمن تدریس، مرا و دو دانشجوی دیگر را مسئول ماشین های جوجه کشی کرده بود که مرتباً و حتی نیمه های شب در ساعت معین باید با استفاده از دسته های چوبی که مانند دستگاه فوتبال دستی در بیرون ماشین بودند، وضعیت تخم مرغ ها را تغییر می دادیم. از آنجایی که مسئولیت عملیات و اداره سالن را به عهده من محول کرده بود، ناچار باید نوبت ها را مرتباً به دو نفر دیگر گوشزد و یا در ساعت ۲ صبح آنها را از خواب بیدار که وظیفه خود را انجام دهند. ساعت ها هر ۲۴ ساعت بین ما تعویض می شد تا فشاری به یک نفر وارد نشود.. کار جوجه کشی و پرورش آنها مرتباً ادامه و جوجه ها بتدریج بزرگ و به مرغ های تخمگذار تبدیل شده و روز به روز بر تعداد آنها افزوده می شد. روزانه مقادیر زیادی تخم مرغ به اساتید، کارمندا و پانسیون دانشجویان دانشکده و بعداً به کارگرا و دانشجویان فروخته می شد.

کار مستمر در دانشکده تا سال چهارم که جهت اخذ مدرک فوق لیسانس، کار به اعتصاب و رفتن همگی دانشجویان همراه با نمایندگان کلاس های پایین تر به وزارت علوم در تهران گردید، ادامه داشت. در این سال، پس از مراجعت موفقیت آمیز از تهران و شروع مجدد کلاس ها، جهت تنبیه دانشجویان، علاوه بر حذف ۳ واحد درسی از هر یک از دانشجویان سال های سوم و چهارم، کار دانشجویی افراد منجمله اینجانب هم قطع گردید و نتیجتاً باعث شد که تعدادی از دانشجویان یک ترم اضافی را در دانشکده بگذرانند. طبق تصمیمات وزارت علوم و آموزش عالی، دوره چهار ساله همراه با افزایش واحدهای درسی، برای فوق لیسانس تصویب شده بود که تمام دانشگاه های ایران بجز جندی شاپور آنرا اجرا می کردند. در ملائانی، مهندس رانی و سایر مسولان ایرانی بنیاد خاور نزدیک در تهران، به ما می گفتند که ما به شما "بی اس (B.Sc.) قوی" می دهیم. ما هم می گفتیم: "ما فوق لیسانس" مصوبه وزارت علوم و آموزش عالی را می خواهیم و نیازی به "بی اس قوی" شما نداریم.

در تاریخ ۱۳۴۳/۱۱/۱۰، پس از فارغ التحصیلی از دانشکده کشاورزی ملائانی (A.A.C.=Ahwaz Agricultural College)، به علت سوابق خوب کاری در دوره دانشجویی و سایر خصوصیات اخلاقی که مورد توجه مسئولین دانشکده و اساتید قرار گرفته بود، بلافاصله در تاریخ ۱۳۴۳/۱۱/۱۱ به عنوان آسیستان (مربی)

و با حقوق ماهیانه ۱۵۰۰۰ ریال (۱۵۰۰ تومان) در ماه، در دانشکده استخدام شدم. علاقه وافر به رشته خاک شناسی بخصوص مسئله تثبیت شن های روان، و شخص زنده یاد مهندس مهدی نفیسی، در بخش خاک شناسی به مدیریت ایشان، کارم را شروع کردم. زیرا من و همه دانشجویان نه تنها ایشان را به عنوان استاد بلکه یک معلم اخلاق و پدری مهربان و مسئولیت پذیر دوست داشتیم. اداره آزمایشگاه ها و عملیات خاک شناسی به اینجانب واگذار شد. علاوه براین، چون آقای مهندس نفیسی به اتفاق آقای مهندس حبیب اله قطب "پروژه زهکشی" پانصد هکتار زمین های دانشکده را عهده دار بودند، از همان اوایل شروع کار، انجام کارهای زهکشی را هم به عهده اینجانب واگذار کردند. پس از تمبوشه یا لوله گذاری و پوشش آنها، زمین های زهکشی شده را کرت بندی و جهت شستشوی نمک تا مدتی غرقاب می کردیم. در بهار ۱۳۴۴ که در مزرعه به نظارت کارها مشغول بودم به فکرم رسید که بهتر است ضمن شستشوی خاک و هدر رفتن آب، در زمین های تحت پوشش آب، برنج کاشته شود. زیرا از برداشت محصول هم میتوانیم قسمتی از هزینه های زهکشی را جبران کنیم و هم ریشه و کلش برنج پس از برداشت محصول باعث سبکی خاک می شد. کارگرانی که در زهکشی کار می کردند روزانه ۴۰ ریال (۴ تومان) دستمزد داشتند. از این مبلغ ۲۰ ریال (۲ تومان) را نقد و بقیه را گندم یا آرد می گرفتند. بنابراین، بجای آرد یا گندم میتوانستیم برنج به آنها بدهیم. موضوع را با آقای مهندس نفیسی در میان گذاشتم که مورد استقبال ایشان قرار گرفت و اجازه انجام آنرا دادند. در آزمون آقای دکتر درویش استاد گروه زراعت که ریاست دانشکده را هم به عهده داشتند، یک سری آزمایشات مختلف روی برنج در مزرعه آزمایشی خود انجام می دادند.

آب کرت های قسمتی از زمین ها را قطع تا پس از آمادگی از نظر رطوبت، شخم و متعاقبا دیسک زده شود. شخم زمین انجام و مدتی صبر کردم تا رطوبت خاک برای دیسک زدن مناسب شود. روزی که برای گرفتن تراکتور به بخش ماشین آلات دانشکده مراجعه کردم، گفتند تمام تراکتورها به مزرعه دکتر درویش رفته اند و باید صبر کنم تا کار در آنجا تمام شود. یک هفته تمام برای گرفتن تراکتور مراجعه می کردم و همین جواب را پاسخ می دادند. از آنجایی که مزرعه آزمایشی بیش از چند هکتار نبود، رفتن ۶ تراکتور و یک بولدوزر "دی ۴=D۴" به مدت ۸ روز کمی مشکوک به نظر می رسید. لذا راهی مزرعه دکتر درویش شدم و در کمال تعجب مشاهده کردم که تمام تراکتورها و بولدوزر در زیر سایه درخت ها پارک و راننده ها مشغول نوشیدن چای بودند. پرسیدم کارتان تمام شده؟ همگی خندیدند و پاسخ دادند که ۸ روز است به اینجا می آییم و تا پایان ساعت کار اداری به منزل می رویم، کاری نیست که بخواهیم انجام دهیم، "به ما گفته شده که تا اطلاع ثانوی همه روزه کار ما همین باشد". این عکس العمل نشان دهنده مخالفت با کشت برنج بود. لذا از آنجا راهی مزرعه شدم. کارگری داشتم به نام

"کمیش" که در کشت برنج با تجربه و قرار بود که کشت زیر نظر ایشان انجام شود. به او گفتم فعلا تراکتوری در کار نیست و باید کشت برنج را به سال بعد موکول کنیم. پاسخ داد، خیر آقا، امسال خواهیم کاشت، شلتوک ها جوانه زده اند و آماده کاشت هستند. شما فقط دو عدد "دوسه" تراورس چوبی راه آهن که در زیر ریل ها قرار داده می شود" و یک طناب برایم تهیه کنید، من برنج را خواهم کاشت. در ظرف ۲۴ ساعت تراورس ها و طناب آماده شد. کمیش هم از روز قبل در کرت های پر از کلوخه، آب را رها کرده بود. پس از بستن طناب به تراورس ها، در حالی که طناب را به شانه ها و سینه خود بسته بود، تراورس ها را می کشید، دو نفر دیگر روی دو طرف تراورس ها فشار و آنها را به جلو می راندند و یک نفر هم شلتوک های جوانه زده را در کرت ها می پاشید. بدین ترتیب حدود ۱۰ هکتار برنج کاشته و سبز شد. رشد برنج بیسابقه و بقدری خوب بود که روسای ایرانی و امریکایی دانشکده از مزرعه بازدید و پس از چند روز، "رییس کل بنیاد خاور نزدیک" را از تهران برای بازدید از مزرعه برنج و ابتکار به خرج داده شده جهت استفاده بهینه از زمین و آب را به ملاثانی دعوت کردند. برداشت محصول هم بیسابقه بود. نه تنها بخشی از هزینه های زهکشی را تامین کرد بلکه موجبات خوشحالی کارگران را هم فراهم ساخت. در زمان همکاری با مهندس نفیسی، ایشان ازدواج کرده بودند و فرزند پسرشان هنوز قادر به تکلم و راه رفتن نبود. ادامه همکاری با مهندس نفیسی تا شهریورماه ۱۳۴۵ بیشتر نبود، چون در مهرماه همین سال به خدمت نظام وظیفه رفتم.

خدمت نظام وظیفه

در دوره تعلیمات ۶ ماهه در پادگان سلطنت آباد تهران، چون "دومین دوره ی سپاه ترویج" بودیم، علاوه بر دروس نظامی، مجددا کلیه دروس کشاورزی توسط افراد غیر نظامی از دانشگاه تهران و موسسه بررسی آفات و بیماری های گیاهی به ما تدریس می شد. در پایان دوره هم، پس از آزمون از همه دروس (نظامی و کشاورزی)، نتیجه نهایی آن، محل انتخاب خدمت را تعیین می کرد. به علت نمرات خوبی که در آزمون کسب کرده بودم بجز تهران و قزوین می توانستم هر استانی دیگری را انتخاب کنم. ولی چون با یکی از دوستان به نام "منوچهر صالح" قرار گذاشته بودیم که باهم باشیم، به خاطر ایشان به استان ایلام رفتم در ایلام، کار تقسیم سپاهیان شروع وبه اتفاق ۷ نفر سپاهی دیپلمه و یک وانت شورلت شاسی بلند براندگی شاپور به منطقه "هلیلان" در نزدیک شاه آباد غرب (اسلام آباد فعلی) و محل زندگی یکی از پسران "ابوقداره" والی سابق پشتکوه (ایلام فعلی) در روستایی به نام "کره=Kareh" رفته و سپاهیان را در روستاهای مختلف دیگر مستقر کردیم. "ابوقداره" سعی داشت که ما

را راضی به اقامت در منزلش کند، ولی با اجاره اطاقی در همان روستا، فعالیت خود را شروع کردیم. خطرات و اتفاقات این دوره خیلی زیاد است. از تلخ ترین و ناگوارترین خطرات دوره ی نظام وظیفه، غرق شدن دوستان منوچهر در رودخانه "سیمره" بود. این رودخانه که از نزدیکی روستای محل اقامت ما می گذشت در زمستان ها بسیار پر آب، جوشان و خروشان، ولی در تابستان ضمن داشتن گدار برای عبور انسان و حیوانات، مناطق گود و گردابی زیادی هم داشت.

ادامه کار در دانشکده کشاورزی رامین

پس از خاتمه خدمت ۱۸ ماهه دوره نظام وظیفه، به ملاثانی رفتم تا مجددا کار خود را در دیپارتمان خاک شناسی از سر گیرم. در مسیر دیپارتمان با زنده یاد آقای "دکتر رستمی" برخورد کردم که از من خواستند که در دیپارتمان جانورشناسی با ایشان همکاری و مشغول کار شوم. بخاطر احترام خاصی که به دکتر رستمی داشتم قادر به رد پیشنهاد ایشان نشدم و علیرغم میل باطنی و علاقه به رشته خاک شناسی و انتظار مهندس نفیسی که چشم براه بازگشت من بود، در بخش جانورشناسی مشغول به کار شدم.

قبل از من، زنده یاد مهندس فریدون افتخاری شاهرودی (دکتر افتخاری شاهرودی) با دکتر رستمی همکاری می کرد و آماده رفتن به خارج از کشور بود. دکتر رستمی به ایشان گفته بود که باید جانشینی برای خود تعیین تا اجازه رفتن به ایشان داده شود. زنده یاد هم از قول من به دکتر رستمی گفته بود که "مصدق علاقه وافری به کار کردن در بخش جانورشناسی و کار با ایشان را دارد ولی از ابراز آن شرم دارد". بمحض شروع کار من، بلافاصله افتخاری همراه همسرش خانم مهندس فلاحتی رستگار (دکتر فلاحتی رستگار) عازم امریکا شدند. دکتر رستمی ۵ درس شامل جانورشناسی ۱و۲، ژنتیک ۱و۲ و حفاظت منابع طبیعی را تدریس می کرد که به علت زیاد بودن تعداد دانشجویان و دانشجویان دروس سرویسی دکتر رستمی در دانشکده علوم که برای عملیات به ملاثانی می آمدند، از شنبه تا چهارشنبه روزی ۸ ساعت و پنجشنبه ۴ ساعت آزمایشگاه ها بر قرار بود. برای عملیات تمام آزمایشگاه های جانورشناسی از پارامیسیوم، نماتد، انواع کرم ها تا تشریح موش، خرگوش، مار، ماهی، کبوتر و غیره تهیه و در اختیار دانشجویان قرار می گرفت. علاوه بر این ها، برای دروس جانورشناسی و ژنتیک، موش، خوکچه هندی و خرگوش و مگس سرکه را در دیپارتمان پرورش می دادیم. افتخاری در اطاقی تعدادی از پرندگان تاکسودرمی شده را که توسط شخصی به نام آقای خلیل ضیایی تهیه شده بودند را نگهداری تا بعدا موزه یی را پایه گذاری کند. در ادامه برای تهیه پرندگان بومی و مهاجر، حیوانات بومی، آبزیان، خزندگان و غیره جهت تاسیس

یک موزه بزرگتر، اقدامات خود را از اداره شکاربانی (حفاظت محیط زیست فعلی) شروع کردم. اجازه شکار یک عدد از هر کدام از حیوانات، پرندگان بومی و مهاجر و خرید یک قبضه تفنگ را کتبا دریافت و با خرید یک قبضه "تفنگ دولول سنته تین" فرانسوی، کار جمع آوری و تکمیل موزه را در ساختمان جدید آن شروع کردم. علاوه بر این ها، در سر کلاس و در شهرها اعلام کردم که هر کسی پرنده یا جانوری را بیاورد به نام خود او در موزه گذاشته و نگهداری می شود. هدف من از تاسیس موزه بیشتر جنبه آموزشی برای دانش آموزان مدارس، دبیرستانی ها و دانشجویان در سطح استان بود. بهمین جهت تمام مشخصات هر نمونه را در جلو آن می نوشتم تا اطلاعات بازدیدکنندگان را بالا ببرد. با وجودی که قبلا از موزه بی جانورشناسی بازدید نداشتیم، تصمیم گرفتم که بال، منقار، پا، تخم پرندگان و اسکلت جمجمه سر حیوانات گوشتخوار را نیز تهیه کنم. از آنجایی که در طول روز مشغول کار بودم، پس از صرف شام، از منزل به آزمایشگاه رفته و تپاسی از شب، این قسمت ها را آماده کرده و برای جلوگیری از مزاحمت خانواده که با من زندگی می کردند، اغلب شب ها رادر دیپارتمان خوابیده و صبح زود برای خوردن صبحانه به منزل می رفتم. در شهریور ۱۳۴۷ برای آوردن انواع آبزیان خلیج فارس با برگه ماموریت و نامه ریاست دانشکده به رئیس شیلات بوشهر، به آنجا عزیمت کردم. "سرهنگ گلستانه" رئیس شیلات بگرمی مرا پذیرفت و به شخصی به نام آقای "زیاف" معرفی کرد تا برای تهیه مواد مورد نظر، مرا به ماهی گیران معرفی کند. "زیاف به شخصی می گویند که واسطه بین ماهیگیران و خریداران ماهی است". در اولین روز اقامت، به روستای "جفره ماهیگیری" رفتیم که ماهیگیران با صمیمت تمام مرا پذیرفتند و به آقای زیاف اظهار داشتند که خیالش از این بابت راحت و دیگر نیازی به آمدن ایشان نیست. از ماهیگیران خواهش کردم که علاوه بر ماهی های خوراکی، از هر آنچه که به دریا بر می گردانند، چند تایی از آنها را برای من بیاوردند. در بوشهر مغازه بزرگی بود که سردخانه داشت. با پرداخت وجهی نمونه های جمع آوری شده را بسته بندی و در سردخانه می گذاشتم. برای انتخاب بهترین نمونه ها، چندین بار هم با صیادها به دریا رفتم. از جفره ماهیگیری به "جزیره شیف" رفته و دو شب را هم در آنجا سپری و صیادان نمونه های خوبی برایم فراهم کردند. ۱۶ روز در بوشهر سپری شد و تصمیم به مراجعت گرفتم. با آقای دکتر رستمی تماس و درخواست کردم که اتومبیل دانشکده را به فرودگاه آبادان بفرستند. قبل از رفتن به بوشهر، درخواست فریز صندوقی بزرگی برای بخش را کرده بودم که خیلی زود خریداری شد. تمام نمونه ها در فریز گذاشته شد تا بعدا از نظر علمی بتدریج شناسایی و آماده گذاشتن در موزه شوند. در تابستان سال ۱۳۴۷ که قصد رفتن به مرخصی را داشتم، دکتر درویش از من خواست که سرپرستی اداره آموزش دانشکده را عهده دار شوم. تقاضای ایشان را نپذیرفتم ولی گفتم می توانم همکاری کرده

و دیرتر به مرخصی بروم که مورد پذیرش ایشان قرار گرفت. در آن تابستان آقای مسئول اداره آموزش دانشکده همراه با همسرش خانم..... که در خردادماه آن سال فارغ التحصیل و شاگرد اول شده بود به فرانسه عزیمت کرده بودند و اداره آموزش بدون سرپرست باقی مانده بود. تا ترم ماقبل آن سال، آقای هایبلی شاگرد اول کلاس خود بود ولی ترم آخر در شگفتی نا باورانه خودش و سایرین، "خانم " شاگرد اول معرفی و هایبلی دوم شد. فارغ التحصیلان شاگرد اول را وزارت علوم به بورس می فرستاد. پس از تحویل گرفتن کلیدهای اداره آموزش، کار خود را شروع و مشغول مرتب کردن پرونده ها در فایل کابینت ها شدم. پوشه ها بسیار نا مرتب و درهم ریخته شده بودند. روز دوم و در یک فایل کابینت، دو پوشه نظرم را جلب کردند، یکی متعلق به هایبلی و دیگری خانم بود. در هر دو پوشه، ورقه های آزمون دروس ترم آخر قرار داشتند که نمرات همه آنها دست خورده و تعویض شده بود. بدین ترتیب که نمرات هایبلی کاهش ولی خانم افزایش یافته بودند. از همه مهمتر، نسخه دوم معرفی نامه شاگرد اولی خانم به وزارت علوم و آموزش عالی هم در پرونده اش موجود بود. جریان را با دکتر درویش در میان گذاشتم. در آن تابستان، بجز من، دکتر درویش و و یک نفر دیگر از اساتید دانشکده، همه افراد به مرخصی رفته بودند. در یک جلسه سه نفره، ضمن تایید نمرات هایبلی، شاگرد اولی ایشان را به وزارتخانه گزارش کردیم. چند روزی در پی هایبلی بودم تا توانستم او را پیدا و نامه شاگرد اولی را به او داده و راهی تهران کنم. پس از مدتی هایبلی با استفاده از بورس سر از استرالیا در آورد. با سفارش خرید تعدادی فایل کلینت جدید، بتدریج تمام پرونده های تحصیلی دانشجویان و اداری را در فایل کابینت های جداگانه مرتب و در شهریورماه تحویل دکتر درویش دادم.

چهار سال تمام شبانه روز با دکتر رستمی همکاری میکردم و در این مدت ایشان از روال کارها خیالشان راحت و بندرت برای انجام کاری مثل امضای لیست های نمرات آزمون دروس و ارسال آنها به اداره آموزش به بخش می آمدند. زیرا طرح سوالات، گرفتن آزمون و تصحیح برگه های آزمون را هم شخصا انجام می دادم و دکتر رستمی فقط لیست ها را برای ارسال به اداره آموزش امضا می کرد. موزه هم تقریباً از جانوران و پرندگان بومی استان، پرندگان مهاجر، آبزیان خلیج فارس و قسمت های مختلف بدن آنها پر شده بود. در این زمان، پس از مراجعت از مرخصی تابستانه، وقتی سری به موزه رفتم، متوجه شدم که آثاری از قطعات تهیه شده پرندگان و پستاندارها و تمام تابلوهای مشخصات نمونه های موجودات در موزه نیست. قضیه را از مستخدم بخش جویا شدم. معلوم شد که دکتر رستمی دستور داده تا تمام آنها را دور بریزند که برایم بسیار ناخوشایند بود. روزی دکتر رستمی در اطاق کارش نشست بود که یکی از دانشجویان به اطاقم آمد و درخواست بازدید از موزه را برای

خانواده اش کرد. به مستخدم گفتم درب موزه را باز و پس از رفتن مجددا قفل کند. پس از رفتن بازدیدکنندگان، دکتر رستمی مرا به اطاقش صدا کرد و گفت " اینجا چه خبر است ؟ توضیح دادم که یکی از دانشجویان خانواده خود را برای بازدید از موزه آورده بود. در پاسخ اظهار داشتند که کسی "حق بازدید از موزه را ندارد. درب موزه باید همیشه قفل و فقط برای بازدید استاندار و شخصیت های مهم دیگر باز شود". پاسخ دادم بر خلاف ایده شما، هدف و تلاش من از تاسیس این موزه، فقط برای آموزش بوده و هست. نه استانداری را می شناسم و نه شخصیت های مهم دیگر را. این اولین برخورد من با دکتر رستمی بود. خیلی از افرادی که مدت ها بعد از من استخدام شده بودند به بورس رفته و چند نفری هم با درجه دکتری مراجعت کرده بودند ولی من هنوز درجا میزدم. وقتی موضوع را با دکتر رستمی مطرح کردم، پاسخ دادند، "تا من هستم، شما نیازی به ادامه تحصیل و گرفتن درجه دکتری ندارید". وقتی اصرار مرا دید، با عصبانیت گفت، نگران نباش، "برای چند ماهی شمارا به یک جهنم دره بی خواهیم فرستاد". تکیه کلام دکتر همیشه روی "خواهیم" بود. مثل خواهیم گفت، خواهیم دید، خواهیم کرد، خواهیم نوشت، خواهیم شنید و غیره. تا آن زمان فکر می کردم که فقط ادامه مشکلات من با دکتر درویش از کشت برنج و تقاضای مساوات حقوق با یک نوری چشمی تازه وارد است که مانع از رفتن من به بورس شده است. غافل از اینکه علاوه بر آن، این موضوع، توام با تبانی دکتر رستمی با دکتر درویش هم شده بود، چون دکتر رستمی در آن سال ها معاون دانشکده بود. پس از تشکر از دکتر رستمی به اطاقم مراجعت و تصمیم گرفتم که از بخش جانورشناسی به بخش دیگری بروم، زیرا، ایشان آب پاک را روی دستم ریخته بودند. وسایل موجود در اطاق کارم را زیر بغل گذاشتم، درب آنرا قفل و کلید آنرا همراه با بقیه کلیدهای بخش روی میز دکتر رستمی گذاشتم و از ایشان خدا حافظی کردم. انجام این حرکت برای دکتر غیر قابل باور بود. فوراً گفت این کار شما در اثر خستگی زیاد از کار است و بهتر است مدتی به مرخصی بروید و متعاقبا اظهار داشتند، که میتوانید "یکی دو درس را هم تدریس و بار مرا هم سبک کنید". ضمناً بهتر است امشب شام به منزل ما بیایید تا در آنجا با هم صحبت کنیم. ضمن تشکر، اظهار داشتم که مطلبی برای گفتگو باقی نمانده است. سپس، خداحافظی کرده و از اطاقش خارج شدم. دکتر رستمی تا زمان بازنشستگی تنها ماند، چون هیچ یک از فارغ التحصیلان دانشکده کشاورزی حاضر به همکاری با ایشان نبودند. همه می گفتند، "وقتی مصدق نتوانست ادامه دهد، ما قادر نخواهیم بود".

متاسفانه در آن زمان زنده یاد مهندس نفیسی هم به علت پاره یی از مشکلات با دانشکده و رئیس وقت آن، به شرکت نفت در شهر ری رفته و در آنجا مشغول کار بودند. جریان را با آقای مهندس قطب در میان گذاشتم

که فوراً اظهار داشتند در صورت تمایل می توانم در بخش آبیاری و زهکشی با ایشان همکاری کنم. زمانی که دکتر درویش موضوع را شنید با انتقال به آنجا موافقت نکرد و گفت باید با خودم در گروه زراعت کار کنید که موافقت نکردم. چند روزی در کارگزینی می نشستم تا اینکه یک روز دکتر درویش برای اینکه مرا تحت فشار بیشتری قرار دهد، اظهار داشت، به شرطی با رفتن شما به بخش آبیاری و زهکشی موافقت می کنم که بدون هر گونه چشم داشت مالی، سرپرستی و مسئولیت انجام کلیه خدمات دانشکده کشاورزی از قبیل برق، تلفن، آب آشامیدنی، موتورخانه و پمپ های آبیاری، ماشین آلات کشاورزی و فضای سبز را به عهده بگیرید. ناگفته نماند که در آن زمان همه این قسمت ها، در وضع بدی بودند. معذالک، این پیشنهاد را قبول و کارم را شروع کردم. گرچه شبانه روز کار می کردم و کلیه قسمت ها را سر و سامان دادم، ولی راضی و امیدوار بودم.

استفاده از بورس تحصیلی

یک روز که پیاده عازم دیپارتمان بودم، اتوموبیلی در نزدیکی من توقف و آقای "دکتر مکنون" معاون آموزشی وزیر علوم و مسئول فرستادن افراد به بورس، اظهار داشت که سال ها است شما را اینجا می بینم، چطور شده که تاکنون از بورس استفاده نکرده اید؟. پاسخ دادم که نشده و موقعیتی بدست نیامده است. فوراً کاغذی از کیف خود بیرون آورد و چند جمله یی برای رئیس دیپارتمان زبان که در ساختمان سه گوش بود نوشت و گفت: فردا برای آزمون زبان به آنجا میروید و نتیجه را برای من می آورید. آموزن انجام و برایم ۲/۵ ماه کلاس زبان نوشته شد. مکاتبات من با دانشگاه های آمریکا بود و از "دانشگاه اوهایو" در رشته "خاک شناسی و تثبیت شن های روان" پذیرش داشتم. استاد راهنمایم هم که برای اجرای پروژه تثبیت شن های روان در مراکش مشغول کار بود، در انتظار رفتن من به آمریکا و از آنجا به مراکش بود. متأسفانه در سال ۱۳۵۱، همه بورس ها برای انگلستان بود. هرچه به آقای دکتر مکنون اصرار ورزیدم که از دانشگاه اوهایو در آمریکا پذیرش دارم و آنرا را به ایشان هم نشان دادم، متأسفانه نپذیرفتند و آخر سر اظهار داشتند که میتوانم تا سال آینده صبر کنم. دیگر توان صبر بیشتری نداشتم و ناچار برای کار روی "زنبورعسل و اصلاح نژاد آن"، با دانشگاه های انگلستان مکاتبه و از دانشگاه ردینگ پذیرش گرفتم. برای خروج از ایران باید سند یک منزل و یا قطعه زمینی به ارزش ۱۰۰۰۰۰ تومان را در گرو وزارت علوم می گذاشتیم. سند قطعه زمین یکی از بستگان به ارزش ۱۲۰۰۰۰ تومان در تهران را آماده کردم. معلوم شد که ارزیاب وزارت خانه که یک "حاجی آقا" است که باید ارزش ملک را تایید می کردند. نامه وزارت

خانه را به درب منزل حاجی آقا بردم، تعارف کرد که وارد منزل شوم تا آنجا صحبت کنیم. حال پذیرایی منزل خیلی بزرگ بود. علاوه بر تمام دیوارها که قالیچه های ابریشمی و ترکمنی گران قیمت از آنها آویزان بود، کف حال هم مثل مغازه قالی فروشی از چندردیف قالیچه در روی هم پوشیده شده بود بطوری که راه رفتن را مشکل می کرد. پس از صرف چای، قرار شد که روز بعد حاجی آقا را با اتوموبیل جهت ارزیابی زمین به محل مورد نظر ببرم. با وجود پرسش ایشان در باره قیمت زمین از چند بنگاه معاملاتی در منطقه، حاجی آقا قیمت زمین را ۴۰۰۰۰ تومان تعیین کردند. تصمیم گرفتم از رفتن به بورس صرف نظر کنم که یکی از دوستان تهرانی که به اوضاع بیشتر از من تسلط داشت، مرا از اینکار منصرف و پیشنهاد کرد که قالیچه یی خریداری و مجدداً به منزل حاجی آقا بروم. گفتم "حاضر به رشوه دادن نیستم" و به نزد وزیر علوم می روم. پس از استماع سخنانم توسط وزیر، ایشان نامه یی به معاون مالی تحت عنوان: "گرفتن وثیقه ملک، دردی دوا نمی کند، با تعهد اخلاقی هم موافقم" را نوشت و بدستم داد. وقتی نامه را پیش معاون مالی بردم، اظهار داشتند که "جمله با داشتن "هم" مبهم است و نامه باید تعویض و "هم" باید برداشته یا کاملاً توضیح داده شود". به علت مشغله زیاد وزیر و عدم حضور ایشان در اطاق کارش، یک ماه دیگر طول کشید تا توانستم مجدداً با ایشان ملاقات کنم. پس از شنیدن سخنان من و گرفتن نامه، گوشی تلفن را برداشت و بدون توجه و در نظر گرفتن حضور من، آنچه را که نباید به معاون نسبت دهد، بیان کرد. مجدداً نامه را بدستم داد تا به معاون تحویل دهم. بدین ترتیب مشکل گرفتن وثیقه ملک وزارت علوم حل و همگی با "تعهد اخلاقی و به ازاء هر سال تحصیل، ۴ سال خدمت"، راهی و من هم با ۲ ماه تاخیر عازم انگلستان شدم، گرچه بعداً معلوم شد که تعدادی هم به امریکا اعزام شده اند. رفتن من به خارج از کشور، راه را برای خروج کمیلی، زندمقدم، قدیری با بورس به خارج از کشور باز کرد. کلاس زبان در شهر لندن بود. در این مدت فرصتی یافتم تا سری هم به "موزه تاریخ طبیعی لندن" بزنم. بخش پرندگان و خصوصاً قسمت های مختلف بدن آنها از قبیل منقار، پنجه پا، بال، تخم و اسکلت، از پر بازدید کنندگان توسط دانش آموزان بود که متأسفانه، در ملاثانی دکتر رستمی در غیاب من دستور معدوم کردن همه آنها را صادر کرده بود. پس از اتمام دوره کلاس زبان در لندن، از آنجا به دانشگاه ردینگ رفته و مستقیماً نزد استاد راهنمایم در بخش حشره شناسی رفتم. پس از ملاقات، اظهار داشتند که بعلت تاخیر در ورود شما، من یک دانشجوی اهل نیجریه را گرفته ام و نیاز به دو دانشجو ندارم. جریمه تاخیر در ورود شما هم این است که "به دانشجوی من زنبورداری را یاد بدهید" چون ایشان تا به حال با زنبورعسل کار نکرده اند. کپی نامه تاخیر در ورود را که از ایران برایش ارسال کرده بودم به ایشان دادم، پاسخ دادند متأسفانه، چنین نامه یی بدستم نرسیده است. ناچار، پروفیسور ویلیامز رئیس دیپارتمان را

در جریان گذاشتم. ایشان هم اظهار داشتند که یا موضوع دیگری را انتخاب و یا به ایران مراجعت و مجدداً برای سال آینده پذیرش بگیرم. از حشره شناسی، به "مبارزه بیولوژیک"، بسیار علاقمند بودم. لذا تصمیم گرفتم روی "ویروس های بیمارگر حشرات" کار خود را شروع کنم. پروفسور "کپلان" رئیس دیپارتمان ویروس شناسی به گرمی مرا پذیرفت و استاد راهنمایم را هم تعیین کرد. نزد پروفسور ویلیامز رفته و جریان را گفتم، ضمن این که موضوع را تایید کردند، اظهار داشتند که تمایلی با رفتن من به آن دیپارتمان را ندارد و باید موضوع دیگری را انتخاب کنم. بنابراین کار روی "فرمون های حشرات" را پیشنهاد، که تایید شد و خود پروفسور ویلیامز استاد راهنما و دکتر "برانیوویتس" که یک شیمیست اهل لهستان بود استاد مشاورم شدند. مطالب این چهار سال تحصیل زیاد ولی مجالی برای نوشتن از این دوره نیست. همین قدر یادآوری کنم که بعلت کار در روی موجود زنده، حتی روزهای اعیاد کریسمس و نوروز هم استراحتی نداشتم، به طوری که پس از نوشتن پایان نامه و تحویل آن جهت ارسال به استاد "آزمون گیرنده" خارج از دانشگاه "External examiner"، استاد مشاورم برای استراحت مرا با یک تور به مدت یک هفته و با هزینه خودم به فرانسه فرستاد. در آنجا تازه فهمیدم که دنیا دست کیست. این یک هفته تا حدودی خستگی مرا مرتفع و روحیه مرا برای دفاع آماده تر کرد. چون اکسترنال من رئیس مرکز تحقیقات آفات انباری انگلستان در شهر "اسلوو" بود. همه می گفتند که شخصی بسیار خشک مزاج و سخت گیری است و کمتر دانشجویی از زیر دست ایشان بدون اضافه کار مجدد شش ماه تا یک سال روی پایان نامه و یا عدم فارغ التحصیلی، فارغ التحصیل شده است. روز موعود فرا رسید. قبل از ورود به جلسه برگزاری آزمون، یکی از اساتید گروه صدایم زد و اظهار داشتند: اصلاً فکر نکنید که برای آزمون میروید. سعی کنید مطالب را دوجانبه و به صورت بحث دو نفره در بیاورید. وقتی از شما سئوالی شد و آنرا پاسخ دادید، بلافاصله به پرسید که نظر شما در این مورد چیست؟ سپس برایم آروزی موفقیت کرد و من وارد اطاق شدم. در آنجا پروفسور ویلیامز و آزمون گیرنده نشسته بودند. در زمان آزمون، استاد راهنما، فقط نظاره گر است و حق صحبت و اظهار نظر ندارد. آزمون ۳/۵ ساعت به طول انجامید. پس از این مدت، دکتر از جایش بلند شد و ضمن دست دادن به من تبریک گفت و هر ۳ نفر از آنجا برای صرف نهار، به نهاری خوری دانشگاه رفتیم.

بخش سوم- فراغت از تحصیلات عالی، بازنشستگی (مردادماه ۱۳۵۵- بهمن ماه ۱۳۸۹)، تاکنون:

پس از فراغت از تحصیلات عالی و گرفتن درجه ی دکتری (Ph.D.)، بنابر توصیه استاد مشاورم که در I.C.I. مشغول کار بود به نام محقق حشره شناس بخش تحقیقات گیاه پزشکی به استخدام این شرکت در آمدم. ولی به

علت تعهد اخلاقی که به وزارت علوم داده بودم، در انگلستان نمانده و مستقیماً راهی ایران شدم. در مردادماه ۱۳۵۵ پس از معرفی خود به دکتر جامعی ریاست محترم دانشگاه و اداره آموزش، به گروه گیاه پزشکی رفته و گزارش ورود خود را به مدیر گروه آقای دکتر عبدالقیوم ابراهیمی دادم. اولین مسافرت برای دیدن زنده یاد مهندس نفیسی به تهران انجام شد، چون ۴ سال از دیدار قبلی ما می گذشت. مثل همیشه در منزلش به گرمی از من پذیرایی کرد و معلوم شد که از خانمش جدا و خود سرپرستی فرزند پسرش را به عهده گرفته است.

در سال ۱۳۵۹ با همکاری دکتر کمیلی، طرحی برای تشکیل شرکت های تعاونی زنبوداری ۳ و ۴ نفره به اداره گسترش استان لرستان ارسال کردیم که با استقبال زیاد روبرو شد. شروع جنگ تحمیلی در شهریور ماه ۱۳۵۹ سبب تعطیلی دانشگاه گردید. در آن زمان، استاندار و اداره کل کشاورزی استان لرستان، سال ۶۱-۱۳۶۰ را سال کشاورزی اعلام و از دانشگاه درخواست کمک و ارسال تعدادی از اساتید دانشکده کشاورزی را به لرستان جهت کمک و همکاری در اجرای طرح های عمرانی و کشاورزی کردند. در شرایط جنگ، متقاضی برای رفتن زیاد بود که ۱۲ نفر را که در بین آنها دکتر کمیلی هم بود انتخاب و به دانشگاه لرستان که ریاست آن به عهده دکتر عزیزیان بود اعزام شدند. دو هفته بعد، آقای "مهندس ترکان" که در آن زمان معاون استاندار لرستان بود، در نامه یی به دانشگاه، از عدم عزیمت اینجانب گلایه و درخواست کرده بود که برای اجرای طرح مصوب گسترش و برنامه های "پرورش کرم ابریشم" در لرستان، وجود من ضروری است. بدین ترتیب دانشگاه با رفتن منم موافقت کرد. در آذرماه ۱۳۵۹ ازدواج کردم.

ناگفته نماند که بعلت بدی شرایط محل اقامت ما که در یک مسافرخانه بسیارکثیف با بوی گند سرویس بهداشتی، که اطاق های آن پر از سوسک حمام و موش های بزرگ بود، ۸ نفر از افراد اعزامی به لرستان، پس از چند هفته عازم تهران شدند که دیگر به اهواز هم برگشتند. فقط ۵ نفر شامل ۴ نفر از گروه گیاه پزشکی و یک نفر از گروه باغبانی باقیماندند "دکتر جهان بین از گروه باغبانی، دکتر عزیزاله کمیلی بیرجندی، دکتر محمد سعید مصدق، مهندس فرحان کچیلی (دکترکچیلی) و مهندس علی الهی نیا (دکتر الهی نیا) از گروه گیاه پزشکی". در شروع کار چندین طرح دیگر توسط گروه ۵ نفره پیشنهاد که همگی مورد تصویب قرار گرفتند،

علاقه زنده یاد آقای مهندس ترکان به احیای پرورش کرم ابریشم در لرستان، سبب شد که مرتباً با ایشان نشستنی داشته باشم. در یکی از این نشست ها از وضعیت بد محل اقامت خود و همکاران در مسافرخانه با ایشان صحبت کردم که بسیار متعجب و عصبانی شدند که چرا ما باید در چنین شرایطی زندگی کنیم. بلافاصله دستور

دادند تا اطاق هایی در هتل جلب سیاحان آماده کنند، بطوری که همگی در بعد از ظهر همان روز در هتل مستقر شدیم.

کار شرکت های تعاونی زنبورداری ۳ و ۴ نفره با انتخاب ۲۵ نفر به مدت ۶ ماه با کلاس های تئوری و عملی در مرکز آموزش کشاورزی بروجرد برگزار گردید. در این کلاس از افراد بیسواد تا فوق لیسانس تحصیل کرده در انگلستان و سادات معمم موسوی شهر درود شرکت داشتند. در بهار سال ۱۳۶۰ کار خرید کندو توسط شرکت گسترش برای شرکت ها انجام و هر شرکت در منطقه یی مستقر گردید. در این مورد آقای مهندس قلمبر ریاست مرکز گسترش و آقای مهندس سید خدا رحم موسوی از فارغ التحصیلان دانشکده کشاورزی اهواز که سرپرست امور زنبورداری و دام مرکز گسترش بودند، برای پیشبرد کارها صمیمانه و با اعتماد کامل با ما همکاری می کردند. در حقیقت آقای مهندس موسوی با راهنمایی و کمک در منطقه، نفر سوم طرح بودند. سرکشی و رفع اشکال شرکت ها بطور هفتگی ادامه و راهنمایی های لازم تا بازدید بعدی انجام می گرفت. در اواخر تابستان، برداشت عسل از کندوها بر حسب منطقه از ۱۰ تا ۱۲۰ کیلوگرم از هر کندو و با متوسط ۲۲/۵ کیلوگرم برای کل کندوها ی شرکت ها انجام گرفت. با شروع پائیز و سرد شدن هوا، کار کوچ کندو ها از لرستان به باغ های مرکبات دزفول انجام گرفت که تا اردیبهشت ماه ۱۳۶۱ در آنجا مستقر بودند. در این ایام علیرغم خطرات موشک باران شهر دزفول کار سرکشی به زنبوردارها توسط اینجانب ادامه داشت چون دکتر کمیلی حاضر به همراهی نبود، گاهی اوقات بجای ایشان آقای مهندس موسوی مرا همراهی می کردند. در این رفت و آمد ها دو بار که به نزدیک دزفول رسیده بودم در اثر انفجار موشک شیشه جلو وانت میتسویشی مرکزگسترش خرد شد. علاوه بر سرکشی به زنبوردارها، بین نا بین هم تدریس حشرات ناقل دانشکده علوم پزشکی را عهده دار بودم. ضمنا، هر ۳ ماه یکبار هم با اتوبوس، ۱۰ کیلوگرم نفتالین را از خرم آباد با خودم به اهواز می بردم که برای حفظ کلکسیون حشرات گروه، در کلکسیون پخش کنم. از ابتدای شروع جنگ تحمیلی، دانشکده کشاورزی به عنوان مقر فرماندهی بود و در زمان حمله بصورت بیمارستان جهت مداوای مجروحین جنگی مورد استفاده قرار می گرفت. از آنجایی که کلکسیون حشرات در معرض حمله حشرات بود، نفتالین را به دانشکده می بردم و با دو نفر محافظ به گروه گیاه پزشکی رفته و نفتالین ها را در روی زمین و بین کمد های کلکسیون پخش کرده و درب را قفل می کردم. این کار به مدت ۲ سال و تا شروع باز شدن دانشگاه در مهرماه ۱۳۶۲ ادامه داشت و خوشبختانه در این مدت، کلکسیون را از حمله حشرات خانواده *Dermeestidae* نجات داد. نکته قابل توجه در این کار این بود که هر بار نفتالین می خریدم و عازم اهواز می شدم، همگی می گفتند که در این شرایط جنگی، "این کار دیوانگی است".

اتوبوس ها ، مسافرها را در میدان چهار شیر پیاده می کردند. چون تاکسی یا اتومبیل دیگری بندرت در رفت و آمد بود، بناچار باید پیاده از چهارشیر تا دانشگاه، ۲ کیسه ۵ کیلویی نفتالین را حمل می کردم. در یکی از سفرها، پس از گذشتن از زیر هلال پل راه آهن در خیابان سی متری (پل سیاه)، صدای دو انفجار پیاپی پشت سرم آمد، وقتی برگشتم و مجدداً از زیر هلال پل به آن طرف رفتم، دو جوان غرق در خون به روی زمین افتاده بودند. ترکش های انفجار دو گلوله خمپاره به بدن آنها زخم های زیادی بوجود آورده بود. پس از رسیدن آمبولانس و حمل مجروحین، با اندوه فراوان عازم دانشگاه شدم. از درب وردی دانشگاه وارد و به نخلستان بین درب ورودی و دانشکده کشاورزی رسیدم که صدای سفیر گلوله یی و پس از آن انفجاری در نخلستان مرا بخود آورد. فوراً کیسه های نفتالین را به زمین گذاشته و نشستم. در همین موقع گلوله دیگری از بالای سرم گذشت که فوراً خود را در داخل نهر آب کنار پیاده رو انداختم. سه گلوله دیگر "خمسه خمسه" از بالای سرم گذشتند و در نخلستان منفجر شدند. پس از یک سکوت مرگبار و بدست آوردن آرامش، با لباس های خیس و پر از گل، کیسه های نفتالین را به دانشکده برده و در تعجب و بهت کامل مامورین محافظ، نفتالین ها را در کلکسیون ریختم.

در پائیز ۱۳۶۲، دولت وجود "کنه واروآ" در کندوهای زنبورعسل ایران را تایید کرد بدون اینکه داروی ضد کنه یی در کشور وجود داشته باشد. چون می دانستم نیکوتین دود تنباکو بخوبی کنه را می کشد، هفته یی ۲ و گاهی ۳ بار با اتومبیل خودم برای کمک به زنبوردارها و آموزش نحوه مبارزه با کنه واروآ با استفاده از دود تنباکو به دزفول می رفتم و تعلیمات لازم را به زنبودارها می دادم. متأسفانه در همین ایام بحرانی، آقای مهندس بندپی از فارغ التحصیلان دانشکده کشاورزی اهواز که ریاست سازمان ترویج کشاورزی کشور را عهده دار بود، در یک مصاحبه تلویزیونی اعلام کرد که "زنبوردارها اصلاً نباید نگران باشند چون کنه واروآ، خطری ندارد". همین سخنرانی نابخردانه و دور از منطق، سبب شد که بسیاری از زنبودارها از مبارزه اولیه با دود تنباکو تا رسیدن سایر داروهای کنه کش به کشور، خودداری کنند. در اردیبهشت ماه ۱۳۶۳، کندوهای زنبودارهایی که کار ضدعفونی کنه را با دود تنباکوانجام داده بودند همه سالم و به سلامت به استان های خود مراجعت کردند. برعکس تلفات کندوهای سایر زنبوردارها حتی تا ۱۰۰۰ فروند هم گزارش و تعدادی از زنبودارهای آذربایجانی که بیش از ۱۰۰۰ فروند تلفات داشتند دست به خودکشی زدند. در اواخر تابستان ۱۳۶۳، کل تلفات کندوهای ایران در اثر آلودگی به کنه واروآ، به ۲۴۵۰۰۰ فروند رسید و کنه واروآ توسط مهاجرت زنبودارها در کل ایران پخش و علاوه بر کندوهای سایر زنبودارها، لطمات بی شماری به کندوهای سنتی و کلنی های طبیعی زنبورعسل در مناطق کوهستانی و جنگل ها وارد آورد.

در پاییز ۱۳۶۳ به اتفاق خانواده برای فرصت مطالعاتی از طریق آلمان به کارولینای شمالی در امریکا عزیمت کردم. از مشکلاتی که در فرودگاه مهرآباد تهران، سفارت امریکا، تایید بلیط آلمان-امریکا در فرانکفورت، فرودگاه فرانکفورت، فرودگاه نیویورک و از دست دادن پرواز نیویورک-رالی در کارولینای شمالی به سر من و خانواده آمد، سخنی نمی گویم چون باید صفحات زیادی را سیاه کنم. فردای روز ورود به شهر رالی به دانشگاه رفتم. دکتر آمبروز مدیر گروه و مسئول تحقیقات زنبورعسل دانشگاه منتظرم بود. در امریکا "کنه تراشه یی زنبورعسل *Acarapis woodi* R." به تازگی کندوهای زنبورعسل بعضی از ایالت های امریکا را آلوده و نگرانی های زیادی بوجود آورده بود. من هم قرار بود که کار تحقیقاتی خود را روی این کنه انجام دهم. پس از نشان دادن اطاق و آزمایشگاه محل کارم، از من خواسته شد آنچه را که نیاز دارم روی کاغذی بنویسم تا در اختیارم قرار دهند. ضمناً سویچ یک اتوموبیل وانت شورلت شاسی بلند دنده اتوماتیک صفر کیلومتر را هم برای انجام امور نمونه برداری از کندوها به من تحویل دادند. در مدت یک هفته کلیه وسایل مورد نیاز و کندوهای زنبورعسل برای کار تحقیقاتی آماده و آزمایشگاه آماده بهره برداری گردید. برای رانندگی، گواهینامه بین المللی داشتم که مورد تایید پلیس ایالت قرار نگرفت. لذا تا گرفتن گواهینامه، باید یک نفر گواهینامه دار پهلوی دستم در ماشین نشسته باشد که بتوانم رانندگی کنم. چند روز بعد از دریافت کندوها، با استیو آسیستان بخش، آنها را به جزیره یی در کنار اقیانوس اطلس، جایی که "برادران رایت" اولین هواپیما را به پرواز در آوردند برده و در محوطه ایستگاه آتش نشانی مستقر کردیم. علت اینکار آلودگی کندوها به کنه تراشه یی و جلوگیری از آلودگی کندوهای زنبوردارهای کارولینای شمالی بود. کار روی کندوها و نمونه برداری از آنها هر یکشنبه و بدون وقفه و حتی در روز کریسمس که تصادفاً روز یکشنبه بود انجام می گرفت. استفاده از ماشین دانشگاه در روز کریسمس مورد اعتراض پلیس و نوشتن نامه به ریاست دانشگاه شد. نامه پلیس را جهت توضیح علت استفاده از ماشین در این روز به من دادند که توضیحات لازم نوشته و مورد تایید ریاست دانشگاه و پلیس قرار گرفت. فاصله محل استقرار کندوها تا شهر رالی ۳۵۰ مایل بود. بنابراین، صبح زود از رالی حرکت و پس از نمونه برداری تا پاسی از شب به رالی میرسیدیم و روز تعطیلی استیو هم از بین می رفت. یک ماه پس از شروع کار، تصمیم گرفتم گواهینامه ایالتی را بگیرم. اینکار دو فایده داشت، اول اینک استیو آزاد می شد، دوم اینکه در موقع رفتن به نمونه برداری، می توانستم خانم و دخترم را هم با خودم ببرم. دکتر آمبروز خیلی سفارش کرد که فقط آیین نامه را امتحان بدهم چون آزمون شهر خیلی مشکل است. به اتفاق آقای دکتر الماسی به اداره راهنمایی و رانندگی رفتیم و از او خواهش کردم که تا پایان کار محل را ترک نکند. در سالن اداره راهنمایی و رانندگی، من تنها بودم. با پرداخت یک دلار، ثبت نام و ورقه

سئوالات را گرفته و مشغول پاسخ نویسی شدم. پس از اتمام، ورقه را تحویل افسر پلیس دادم. بعد از بررسی، گفت که قبول شده ام و در صورت تمایل می توانم آزمون شهر را هم انجام دهم. با افسر پلیس دیگری برای آزمون شهر براه افتادیم. ضمن حرکت اظهار داشت که آزمون شامل ۳ مرحله است: رانندگی در اتوبان و رعایت قوانین رانندگی، برگشت ماشین با ۳ حرکت در یک خیابان ۶ متری و توقف کامل ماشین پس از ضربه زدن ایشان بر روی داشبورد در فاصله ۵ متری بدون خاموش شدن آن. هر ۳ مرحله انجام و مورد تایید افسر راهنمایی قرار گرفت و به اداره مراجعت کردیم. در آنجا سریعاً عکس گرفته شد و در روی گواهینامه ثبت گردید. بعد از این افسر مسئول اظهار داشت که در امریکا رسم بر این است، هر کس گواهینامه میگیرد می تواند در پشت گواهینامه خود درج کند که در صورت بروز حادثه رانندگی منجر به فوت، اعضایی از بدن خود را به بیماران در بیمارستان ها هدیه کند. آیا چنین تمایلی دارم یا خیر؟ گفتم بنویسید: کلیه ها، گفت دیگر چی، گفتم قلب و کبد. فریادش بلند شد و کلیه افسران و ابواب جمعی اداره راهنمایی و رانندگی را صدا کرد و گفت که در تاریخ این اداره، کسی تاکنون اینهمه از اعضای بدن خود را نه بخشیده است. پس از درج موارد در پشت گواهینامه، آنرا گرفته و عازم دیپارتمان شدم. در آنجا، دکتر امبروز انتظارم را می کشید. گواهینامه را روی میزش گذاشتم که خیلی متعجب شد. وقتی چشمش به پشت آن افتاد، گفت تا در امریکا هستید موضوع اهدای اعضای بدن خود را به کسی حتی خانواده بازگو نکنید. چون در اینجا باند هایی هستند که اگر از موضوع با خبر شوند با یک تصادف ساختمانی، شخص را کشته و پس از خارج کردن اعضای بدن، باقیمانده جسد او را در مکانی می اندازند.

سه ماه از اقامت در آمریکا می گذشت که رئیس دیپارتمان مرا خواست و گفت که دانشگاه حاضر است مبلغ ۱۸۰۰ دلار ماهیانه از ایران را همراه با ۶۵۰ دلار دیگر برای اجاره بهای آپارتمان پرداخت کند تا پس از گذشت زمان فرصت مطالعاتی، در امریکا مانده و به کار خود ادامه دهم. با وجودی که خود و خانواده ام ویزای Mltipel سه ساله داشتیم، پاسخ دادم که بعداً با ایشان صحبت خواهم کرد. در مدت اقامت، هفته یی یک شب هم برای زنبودارهای مناطق مختلف ایالت، کلاس آموزشی برگزار می کردم و در مورد نحوه شناسایی کنه تراشه یی و نحوه مبارزه با آن و حتی "کنه واروآ" که از آمریکای جنوبی به جوار ایالت های جنوبی امریکا رسیده بود، به زنبودارها آموزش می دادم. نه (۹) ماه فرصت مطالعاتی با نتایج خوبی که از کار روی کنه تراشه یی انجام داده بودم به پایان رسید. در این مدت، سه بار هم در کنفرانس های برگزار شده در کارولینای شمالی، ایالت های دلاور و مینسوتا سخنرانی و ارائه مقاله داشتم. دکتر امبروز و خانواده اش نسبت بمن و خانواده ام خیلی مهربان بودند و اصرار داشتند که بکارم ادامه دهم و تا فرودگاه هم ما را بدرقه کردند. قرار بود از رالی به نیویورک و از آنجا از

طریق انگلستان به ایران مراجعت کنیم. در فرودگاه نیویورک، اثاثیه ما در هواپیما نبود و به پرواز بعدی داده شده بود. یک ساعت طول کشید تا اثاثیه را تحویل گرفتیم. وقتی به قسمت پرواز "بریتیش ایر ویز" رسیدیم، پرواز رفته بود و تا روز بعد پرواز دیگری نداشت. یک بار بر پاکستانی که اثاثیه ما را حمل می کرد به ما دلداری می داد که نگران نباشیم و با پرواز فردا عازم خواهیم شد. ضمناً اظهار داشت که یکی از باربرهای فرودگاه که یک سرهنگ ایرانی است از دوستان بسیار نزدیک ایشان است و بزودی خواهد آمد و او را به ما معرفی می کند. از او خواهش کردم که از اینکار منصرف شود، چون حاضر به دیدن چهره شرمنده سرهنگ در لباس باربری نبودم. تصمیم گرفتیم که شب را در فرودگاه سپری کنیم، ولی پلیس فرودگاه اظهار داشت که بعد از ساعت ۱۲ شب کسی اجازه ماندن در فرودگاه را ندارد. لذا به هتلی در نزدیکی فرودگاه رفته و صبح خیلی زود مجدداً عازم فرودگاه شدیم. پس از بازدید بلیط ها و پاسپورت ها، مامور کنترل اظهار داشتند که نمی توانیم سوار هواپیما شویم چون ویزای ترانزیت یک روزه ما به پایان رسیده و بدون ویزای ترانزیت انگلستان، امکان توقف در فرودگاه لندن تا استفاده از هواپیمای بعدی را نداریم. به علت عدم آشنایی با شهر نیویورک، تصمیم گرفتیم تا روشن شدن وضعیت، مجدداً با خانواده به شهر رالی مراجعت کنم. وقتی برای خرید بلیط هواپیما رفتیم، متوجه شدم که موجودی من فقط کفاف خرید بلیط برای یک نفر می دهد. ناچار با دکتر آمبروز تماس و ایشان را در جریان گذاشتم. تلفنی بلیط نیویورک-رالی را برایمان خریداری و مجدداً به شهر رالی برگشته و مستقیماً به همان آژانسی که منزل را برای اقامت از آن اجاره کرده بودیم، مراجعه کردیم. خوشبختانه آپارتمان هنوز خالی بود و با دریافت کلید در آنجا مستقر شدیم. یک هفته دیگر در شهر رالی بودیم تا ویزای ترانزیت و بلیط ها مجدداً تایید شوند. به خاطر خوش حسابی در پرداخت به موقع اجاره بها و تمیز نگه داشتن آپارتمان در مدت اقامت قبلی، آژانس بابت این یک هفته اقامت ما وجهی دریافت نکرد و سفر خوشی را برایمان آرزو نمود. در فرودگاه شهر رالی، مامور بررسی و تحویل اثاثیه همان مامور قبلی بود. وقتی که جریان ارسال اثاثیه با پرواز بعدی را با ایشان در میان گذاشتم، اظهار داشت که شما در امریکا هستید و با "بریتیش ایر ویز" پرواز می کنید. من عمداً اینکار را کردم تا برای دفعات بعدی به شما درسی داده باشم که خروج شما از ایالات متحده باید با پروازهای این کشور باشد.

در مراجعت به ایران، متوجه شدم که دکتر کمیلی خیلی مضطرب و برای رفتن به کانادا، امریکا و یا استرالیا به هر دری میزند و متوسل می شود. وقتی قضیه امریکا، تاسیس آزمایشگاه زنبورداری و تحقیقات روی "کنه تراشه یی" و خصوصیات اخلاقی دکتر آمبروز را برایش تعریف کردم، ملتسانه از من خواست که با دکتر آمبروز تماس گرفته و برای رفتنش به امریکا کمک بگیرم. تلفنی با دکتر آمبروز تماس گرفتم و گفتم: یک از همکاران که تسلط

کامل به امر زنبورداری داشته و قصد آمدن به آمریکا را دارد، تا آمدن من میتواند به تحقیقات روی کنه تراشه بی و موارد دیگر ادامه دهد. در پاسخ گفت: که من و دانشگاه منتظر برگشت شما هستیم. گفتم جای نگرانی نیست و ایشان را تایید می کنم. دکتر امبروز اظهار داشت بگویند به آلمان بروند و برای گرفتن ویزا به سفارت آمریکا مراجعه کنند. سفارشات لازم در مورد ویزا و آمدن ایشان به آمریکا به سفارت خواهد شد. این کار زمانی بود که یکی از گروگان های آمریکایی در سفارت ایران، مسئول ویزا دادن به ایرانی ها در فرانکفورت بود و در موقع مراجعت من و خانواده به سفارت آمریکا، ۶ ماه بود به هیچ ایرانی ویزا ندهد بود. بطوری که ویزا دادن به من و خانواده ام در آنروز، با هورا و گفتن "طلسم شکست" توسط ۲۵۰ ایرانی در سفارت آمریکا غوغایی به پا کرد. دکتر کمیلی و خانواده عازم آلمان و از آمریکا رسید خودرا اعلام داشتند.

در اوایل سال ۱۳۶۹، شبی دکتر نورمحمدی به منزل آمد، پس از صرف چای و صحبت از هر دری، اظهار داشت که مدت زیادی از دانشیاری من می گذرد ولی نمی داند به چه علت تقاضای استادی نکرده ام. در پاسخ به ایشان گفتم چون نیاز به استاد شدن ندارم. اساتید و همکاران من درس های خوبی به من داده اند. بعلاوه، دانشیاری هم رتبه خوبی است. در پاسخ اظهار داشت که اگر درجه استادی داشته باشید میتوانید به دیگران کمک کنید. بنابراین، من امشب تا مدارک شما را نه بینم و بررسی نکنم، از منزلت بیرون نخواهم رفت. فوراً به خانمش زنگ زد که در منزل مصدق هستم و ممکن است دیرتر بمنزل بیایم. تمام مقالات و مدارک موجود را برایش روی میز گذاشتم. پس از بررسی آنها، گفتند که خیلی امتیاز مازاد بر نیاز دارید و باید فردا تقاضای خودرا همراه با مدارک برای بررسی اولیه و ارسال به کمیته ی تخصصی و هیات ممیزه به مدیر گروه تحویل دهید. پرونده استادی در هیات ممیزه بررسی و استادی مورد تایید قرار گرفت.

از سال ۱۳۵۱، قریب ۲۰ سالی می گذشت که آقای دکتر درویش را ندیده بودم. یک روز که در اطاق کارم مشغول انجام کارهای میکروسکوپی بودم، صدایی آشنا از بیرون بگوשמ رسید که می گفت "این هم یکی دیگر از شاگردانم می باشد". درب اطاق را باز و دکتر درویش و چند نفر همراهان ایشان را نزدیک اطاق کارم دیدم. با خوشحالی سلام و آنها را به داخل اطاق دعوت کردم. دکتر درویش مجدداً مرا به همراهانش معرفی کرد. منم بلافاصله اظهار داشتم که افتخار می کنم که شاگرد آقای دکتر بوده ام و هر چه یادگرفته ام و دارم از زحمات ایشان است. دکتر درویش مسرور و اظهار داشت که ما خیلی عجله داریم و باید به محل های متعددی سرکشی کنیم. سپس خدا حفاظی کرد و باتفاق همراهان راهی شدند. در جشن شصتمین سال تاسیس دانشکده کشاورزی،

مجددا موفق بدیدار ایشان شدم. مرتبا دستم را می گرفت و در صندلی مجاور خود می نشاند و رفتارش بسیار محبت آمیز و مهربان بود.

داشتن مسئولیت های زیاد در سنوات مختلف خصوصا از سال ۱۳۷۰-۱۳۸۹ از قبیل عضو هیات ممیزه دانشگاه و هیات ممیزه مرکزی در وزارت علوم، تحقیقات و فناوری در تهران، عضو هیات تحریریه مجله علمی کشاورزی، نماینده شورای پژوهشی دانشگاه در مجله علمی کشاورزی، نماینده دانشکده در شورای پژوهشی دانشگاه، سردبیر مجله علمی کشاورزی، عضو کمیته ی تالیف و ترجمه دانشکده کشاورزی، دبیر کمیته ی تالیف و ترجمه، عضو کمیته ی نظارت و ارزیابی پروژه های پژوهشی برنامه ملی تحقیقات کشور در دانشگاه، عضو کمیسیون تخصصی علوم کشاورزی و دامپزشکی شورای انتشارات دانشگاه، عضو کمیته ی گروه کشاورزی هیات ممیزه دانشگاه، دبیر کمیته ی تخصصی گروه کشاورزی هیات ممیزه دانشگاه و همینطور ارایه سایر خدمات به دیگران خصوصا زنبوردارهای مهاجرتی و باغدارهای دزفول که بنوبه شپشک های مخربی باغ های مرکبات آنها را آلوده می کرد، فرصتی برای نوشتن کتاب و حتی مقالات را باقی نمی گذاشت. خوشبختانه شب ها فرصت مناسبی بود که به اتفاق آقایان "دکتر جعفرپور، دکتر جمشیدیان و دکتر حقوقی" یاران ثابت و گاهی هم دوستان دیگری نظیر دکتر عزیزاده که به ما می پیوستند از کوی استادان تا درب ورودی دانشگاه قدم بزنیم. آلودگی باغ های مرکبات دزفول و "عدم تشخیص و اصول روش مبارزه با آنها از طرف مسئولین اداره حفظ نباتات دزفول"، باعث گردید که از خردادماه سال ۱۳۸۲ لغایت تیرماه ۱۳۸۶ در تمام طول سال و در روز های پنجشنبه بین اهواز و دزفول در رفت و آمد باشم. در تابستان ها ساعت ۴ صبح و در زمستان ها ساعت ۶ صبح از اهواز خارج و غروب آفتاب مراجعت می کردم. گرمای طاقت فرسای ماه های تیر، مرداد و شهریور بخصوص در ساعت های ۵-۶ بعد از ظهر در موقع مراجعت و در ماشین بدون کولر خیلی آزار دهنده بود. در این مدت بتدریج چند طرح به واحد پژوهشی دانشگاه ارایه که با حداقل وجه ممکنه که به زحمت کفاف پرداخت هزینه رفت و برگشت به دزفول را می شد، به شرح زیر مورد تصویب قرار گرفتند:

۱- شپشک استرالیائی *Icerya purchasi Maskell* در باغ های مرکبات دزفول و در دو فاز از تاریخ ۱۳۸۲/۳/۴ لغایت ۱۳۸۶/۳/۳۱ انجام گرفت.

جمعا "۱۰۴۲ هکتار" از باغ های مرکبات در مناطق "بن جعفر، صفی آباد، شمس آباد، قلعه ربع، سیلی و گله" بطور مرتب مورد بازدید و نمونه برداری قرار گرفتند. خوشبختانه اقدامات به موقع اینجانب در پرورش و رهاسازی کفشدوزک استرالیایی و استقرار آن در منطقه از عوامل مهم کنترل شپشک و جلوگیری از گسترش

آلودگی آن به ۴۵۰۰ هکتار دیگر از باغ های مرکبات سایر مناطق دزفول و همچنین مزارع کشاورزی و صنعت نیشکر کاری گردید.

۲- مبارزه با شپشک آردآلود جنوب (*Nipaecoccus viridis* (News.) با استفاده از کفشدوزک

کریپت *Cryptolamus montrouzieri* Mulsant .

۳- مبارزه با شپشک آردآلود پنبه *Phenacoccus solenopsis* Tinsley با استفاده از کفشدوزک کریپت و زنبور انگل آن *Aenasius bambawalei* Hayat در خوزستان:

در ادامه بررسی ها در سال های ۹۴-۱۳۸۹، پراکندگی، دشمن های طبیعی و گیاهای میزبان این شپشک در استان های خوزستان، کهگیلویه و بویراحمد (جنوب غربی)، بوشهر (عسلویه و شهر بوشهر)، فارس (شیراز و لار) و هرمزگان (بندرعباس) در جنوب، کرمان (جیرفت و شهر کرمان) و یزد (مرکز)، جزایر کیش و قشم در خلیج فارس را مطالعه و در این نقاط جمع آوری، و شناسایی و مبارزه گردید.

در تاریخ ۱۳۸۹/۱۱/۱۵، پس از ۴۶ سال خدمت دانشگاهی با پایه ۴۰ بازنشسته شدم. بازنشستگی و عدم شرکت در جلسات متعدد (بجز شورای گروه و پرونده ارتقاء همکاران)، فرصتی برای نوشتن و تکمیل کتابم را تحت عنوان "زنبور عسل کوچک *Apis (Micrapis) florea* F را بشناسید" فراهم کرد. به علت مشکلات و تعطیلی چاپخانه دانشگاه، کتاب خود را در خارج دانشگاه به زیر چاپ بردم. این کتاب که قرار بود با نام "۲۰۰۰۰۰۰ کیلومتر در جستجوی زنبور عسل کوچک" منتشر شود، نتایج مطالعات ۴۷ ساله روی یکی از دو گونه زنبور عسل بومی موجود در ایران است.

هر چند که زنبور عسل کوچک *A. florea* قرن ها در ایران می زیسته و اهالی نواحی شمال غربی، جنوب غربی، جنوب و شرق ایران با آن آشنایی کامل داشته اند، ولی برای اولین بار از نقطه نظر علمی توسط آقای سیاوش تیرگری استاد حشره شناسی دانشکده کشاورزی اهواز (ملاثانی) در سال ۱۳۴۵ بر روی درخت کنار *Rhamnus (Zizphus) spina-christi* در یکی از منازل شهر دزفول مشاهده و جمع آوری گردید. سهمی از مطالعات اولیه روی زنبور عسل کوچک *A. florea* توسط آقای دکتر سیاوش تیرگری و دانشجویان دانشکده کشاورزی اهواز در سال های ۴۸-۱۳۴۵ در ملاثانی (رامین فعلی) در قالب پایان نامه ها و سپس توسط پروفیسور راتنر و همکاران در سال ۱۹۸۵، (Ruttner et al. ۱۹۸۵) انجام و مابقی تحقیقات از سال ۱۳۴۷ تا زمان انتشار کتاب توسط اینجانب و با پای پیاده، مال، اتومبیل، قطار، کشتی، هواپیما و طی طریق بیش از ۲۰۰۰۰۰۰

کیلومتر انجام شده است. در این مورد ۱۳ مقاله در مجلات معتبر خارجی و داخلی و ۲۲ چکیده مقاله در کنفرانس های خارجی و داخلی در مورد زنبورعسل کوچک *A. florea* به چاپ رسیده است و سهم نویسنده از این تعداد به ترتیب ۱۲ مقاله و ۱۷ خلاصه مقاله است که ۸۳ درصد کل تحقیقات انجام شده روی زنبورعسل کوچک *A. florea* در ایران است.

تا تیرماه ۱۳۹۵ همکاری خود را با تدریس دروس: سم شناسی تکمیلی، مبارزه بیولوژیک و فیزیولوژی کارشناسی ارشد، فیزیولوژی پیشرفته دکتری ادامه می دادم. عدم تدریس، مجددا وقت خوبی برای نوشتن کتاب و اجرای یک طرح تحقیقاتی در سطح کل استان خوزستان را با هزینه شخصی برایم فراهم کرد. خوشبختانه ۳ نفر از دانشجویان و دو نفر از مورچه شناسان لهستانی (Professor Lech Borowiec and Dr. Sebastian Salata)، نیز حاضر به همکاری شدند و کار نمونه برداری شروع گردید. همه روزه طبق روال گذشته به دانشکده می روم و مشکلات مراجعین به گروه گیاه پزشکی خصوصا در مورد ساس، عقرب، موریانه، آفات زراعی و آپارتمانی و همینطور دانشجویان را بر طرف و هفته یی یک روز هم به اتفاق دانشجویان همکار طرح، با اتوموبیل خودم به نمونه برداری میرفتیم. ماهی یک بار هم در جلسات "کار گروه کشاورزی و منابع طبیعی" صندوق حمایت از پژوهشگران و فناوران کشور (INSF) که در تهران برگزار می شود شرکت می کنم.

به علت عدم تشخیص به موقع پزشکان، در صبحگاه روز ۱۳۹۷/۴/۱۱، همسر در اثر بیماری سرطان پیشرفته که امکان هیچگونه معالجه یی را باقی نگذاشته بود، زندگی را بدرود گفت.

با شروع بیماری ویروسی کرونا، از بهمن ماه ۱۳۹۸، کار نمونه برداری از طرح را که ۷۵ درصد آن به اتمام رسیده بود، همینطور شرکت حضوری در جلسات صندوق حمایت از پژوهشگران و فناوران کشور متوقف گردید. از آن تاریخ جلسات صندوق طبق روال سابق و به صورت "آن لاین و ویدیو کنفرانسی" برگزار می شوند و من هم تنها و در قرنطینه کامل، مشغول مطالعه، نوشتن و تلفنی پاسخگوی دیگران و تماس با دوستان دیرینه و فامیل هستم. گاهی هم وقت کم می آورم چون گذشت زمان را حس نمی کنم.

محمد سعید مصدق

خردادماه ۱۴۰۰

